

از مردم طلبی
ندارم، هر کسی
هر طور که
می خواهد فکر
کند، مسئولان هم
زحمت خودشان را
می کشند، بیشتر
از این هم در
توان شان نیست،
فقط دوست دارم
نگاه ها تغییر کند



« نه آقا چه گله ای؟! مگر کسی در خانه ما دعوت نامه فرستاده بود؟ خودم خواستم، خودم انتخاب کردم؟ از مردم طلبی ندارم، هر کسی هر طور که می خواهد فکر کند، مسئولان هم زحمت خودشان را می کشند، بیشتر از این هم در توان شان نیست، فقط دوست دارم نگاه ها تغییر کند. من همیشه اخبار را دنبال می کنم، روزنامه ها را می خوانم و تلویزیون هم خیلی می بینم، در یک برنامه ای دیدم که مردم یک کشور کوچک چقدر به دو هم وطن شان که بازمانده جنگ جهانی دوم بودند، ارادت داشتند، تندیس شان را ساخته بودند و آن ها را مورد محبت قرار می دادند، اما جانبازان ما به خصوص در شهرهای کوچک تر از چشم ها و از دل ها دور افتاده اند، دیروز یک نفر از جانبازان بستری در آسایشگاه فوت کرد، چه شد؟! برایش چه کار کردند؟! چقدر این مسئله برای مردم مهم بود؟! نمی خواهم بگویم برای ما کاری انجام دهید حرفم این است که جانبازان و شهدا را زنده نگه داریم تا جامعه به سمتی نرود که نسل های بعدی گذشته را یادشان برود».

از این که این روزها چطور برایش می گذرد. پاسخی که علی آقا می دهد کمی متفاوت است، او برای درمان شدن یا بهتر شدن یا آرام بودن آسایشگاه را انتخاب نکرده است:
«چند سالی می شه که اینجا هستم، البته هر از چند گاهی به خانه هم می روم، ولی راستش را بخواهید به خاطر بچه هایم به آسایشگاه آمدم، این طوری حداقل آن ها اذیت نمی شوند، وقتی اعصابم خرد می شود، وقتی کوچک ترین صدایی مرا بهم می ریزد، دیگر کنترلم را از دست می دهم، اینجا که باشم بچه هایم آسوده ترند، البته به من محبت دارند و همیشه به عیادت من می آیند.» تصور این که وسط میدان جنگ با بدن زخمی و زیر یک جنازه شب را صبح کنی و تصور این که به عنوان یک پدر ترجیح بدهی کنار خانواده ات نباشی تا آن ها آسوده باشند، واقعا برایم سخت است، کلا سخت است درک کردن این مرد، با خودم می گویم وقتی یک فرد این قدر به خاطر کشورش سختی کشیده است، حتما دل پر دردی دارد، دلی سرشار از گله و انتقاد، اما جواب علی سیاه گوشی باز هم متفاوت است: